

درس گفتار معرفت شناسی باوردین، جلسه ششم

استاد مصطفی ملکیان، ۸۵-۱۳۸۴

خلاصه ی جلسه ی پنجم

در جلسه ی گذشته، بحث در باب استدلال پذیری و استدلال ناپذیری گزاره های دینی و مذهبی بود. اقوال مختلفی را که در این باب وجود دارد، خدمت دوستان عرض کردیم. در باب اینکه آیا امکان استدلال در گزاره های دینی و مذهبی است یا نه، گفته شد که کسانی گفته اند استدلال اصلاً امکان ندارد، البته کسانی هم گفته اند استدلال امکان دارد؛ ولی مطلوب نیست. کسانی هم گفته اند استدلال هم ممکن است و هم مطلوبیت هم دارد. تا آنجایی که یادم می آید قول کسانی را که گفته بودند استدلال در گزاره های دینی و مذهبی امکان ندارد و قول کسانی که گفته بودند امکان دارد ولی مطلوبیت ندارد، گفته بودم.

۱- عدم امکان استدلال (جلسه قبل)

۲- امکان استدلال

عدم مطلوبیت استدلالی کردن گزاره های دینی (جلسه قبل)

استدلال هم ممکن است و هم مطلوب

اما یک قول می‌گوید استدلال هم امکان دارد و هم مطلوبیت دارد؛ یعنی در گزاره‌های دینی و مذهبی هم می‌شود استدلال کرد و هم مطلوب است که استدلال شود. این قول دو پیش‌فرض عمده دارد؛ یعنی کسانی که می‌گویند که مطلوب است که بتوانیم استدلال کنیم بر گزاره‌های دینی و مذهبی دو پیش‌فرض عمده دارند. یک پیش‌فرض آنها این است که گویی ورود و خروج اشخاص به دین و مذهب یا از دین و مذهب، منوط به باورهای مستدل است؛ یعنی فکر کرده‌اند که ورود به یک دین و مذهب و یا خروج از یک دین و مذهب، کاملاً توقف دارد بر باورهای مستدل؛ یعنی به زبان ساده‌تر، کسانی گمان کرده‌اند که می‌توان با استدلال کسی را وارد دینی کرد و یا با استدلال کسی را از دینی خارج کرد. آن‌گاه چون این فکر را کرده‌اند، پس گفته‌اند که مطلوب است که ما بتوانیم بر باورهای دینی و مذهبی استدلال کنیم. مطلوبیت آن بدین جهت است که اولاً با این استدلال افرادی را که از دین‌های دیگر باطل می‌دانیم بیرون می‌آوریم و کسانی را هم به دین خودمان، که آن را حق می‌دانیم، وارد می‌کنیم. وقتی با استدلال ممکن باشد اخراج دیگران از ادیان باطل و ادخال دیگران در دین خود (که دین حق است) استدلال مطلوب می‌شود و مطلوبیت استدلال، مطلوبیت ابزاری است. ابزاری است برای اخراج مردم از دین‌های باطل و ادخال آنها به دین حق. این یک پیش‌فرض.

پیش‌فرض دوم این است که اساساً گمان می‌کنند - کار به حق و باطل آن ندارم - که در متدین شدن، «باورهای دینی» نقش اساسی دارند. فکر نمی‌کنند که مثلاً ممکن است در متدین شدن، ساحت‌های دیگر دین، اهمیت‌شان بیشتر از ساحت باورهای دینی باشد. فکر می‌کنند که باورهای دینی مهم‌ترین ساحت از ساحت‌های مختلف دین است. خوب دین ساحت‌های گوناگونی دارد، ساحت اخلاقیات دینی و مذهبی، ساحت مناسک و شعائر دینی و مذهبی، ساحت احساسات و عواطف دینی و مذهبی، ساحت تجارب دینی و مذهبی، و یک ساحت هم ساحت مناسبات اجتماعی مبتنی بر دین و مذهب است. این‌ها ساحت‌های مختلف دین و مذهب هستند. کسانی گمان کرده‌اند که از میان این ساحت‌ها،

آن ساحتی که مهم‌ترین است، ساحت باورها است. بنابراین باید برای این باور پشتوانه فراهم کنیم و پشتوانه‌ی آن استدلال است. خب! آیا واقعاً این طور است یا نه؟ شما می‌توانید به زندگی متدینان همه-ی ادیان و مذاهب نگاه کنید، ببینید که واقعاً با اهمیت‌ترین ساحت زندگی متدیان‌شان باورهایشان است و یا ساحت‌های دیگری برای آنها مهم‌تر است؟ ولی خب، این پیش‌فرض این نظریه است، که اهتمام‌ورزیدن به باور و پشتوانه‌دار کردن باور مطلوب است و پشتوانه‌دار کردن باور با استدلال است. اینها مجموعه‌ی اقوالی هستند که در باب استدلال‌پذیری و ناپذیری و مطلوبیت استدلال‌پذیری و یا عدم مطلوبیت استدلال‌پذیری گزاره‌های دینی و مذهبی و، یا به تعبیر بهتر باورهای دینی و مذهبی، گفته شده است.

علت حساسیت نسبت به باورهای دینی

یک نکته‌ی دیگر هم که باید در مقدمه‌ی بحث گفته شود این است که چرا این قدر حساسیت روی باورهای دینی و مذهبی وجود دارد؟ مگر انسان‌ها، سایر باورهایشان استدلالی است که حساسیت‌ورزی روی باورهای دینی و مذهبی وجود دارد؟

انبوه باورهای بدون استدلال

کدام انسان در کمره‌ی زمین است که بتواند استدلال کند عالم واقع، واقعیتی مستقل از اذهان و نفوس ما دارد؟ چه کسی می‌تواند این را استدلال کند؟ کدام فیلسوفی در طول تاریخ بشریت توانسته- است استدلال کند عالم، مستقل از اذهان و نفوس ماست؟ مستقل از ادراکات ماست؟ مستقل از باورهای ماست؟ وجود آن استقلال دارد از باورهای ما؟ هیچ کس نتوانسته است چنین استدلال کند؛

ولی در عین حال چرا ما روی این مورد حساس نیستیم؛ ولی برای باورهای دینی و مذهبی دنبال استدلال می‌گردیم؟ وجود عالم خارج، مستقل از باورهای ما را کسی نتوانسته است اثبات کند. اصلاً از این بالاتر، اگر کسی به شما گفت که در هر ثانیه‌ای بر طول و عرض و ضخامت هر شیئی یک‌دهم اضافه می‌شود، با چه استدلالی می‌توان آن را رد کرد؟ اما ما به این معتقد نیستیم. ما معتقد نیستیم که هر ثانیه‌ای که می‌گذرد طول و عرض و ضخامت هر شیئی یک‌دهم اضافه می‌شود. چرا معتقد نیستیم؟ آیا دلیلی داریم؟ نه. با این که دلیلی نداریم ولی معتقد نیستیم که زمان که می‌گذرد طول و عرض و ضخامت اشیا، یک‌دهم یا کمتر یا بیشتر اضافه می‌شود. اما کدام دلیل اقامه شده است که این اتفاق نمی‌افتد؟ باز مثال دیگری بزنم که معروف هم است. راسل می‌گوید ما از کجا می‌گوییم کره زمین یک گذشته‌ای دارد، این کهکشان‌ها یک گذشته‌ای دارند، عالم طبیعت گذشته‌ای دارد، خود من ۳۵ سال پیش به دنیا آمدم، مگر نمی‌شود گفت که همین الان پدید آمده باشیم؛ ولی با یک دستگاه کامل از محفوظات؟ یعنی تو همین الان به دنیا آمده باشی، ولی با یک دستگاه کامل محفوظات به دنیا آمده‌ای. یک محفوظات کاملی از گذشته خودت، از گذشته پدرت، گذشته مادرت، گذشته کره زمین و ... مثلاً فرض کنید که یک کامپیوتری را با یک دیسکت خاصی به شما بفروشند، کامپیوتر یک حرف است و آن دیسکت هم یک حرف دیگر. ممکن است ما یک کامپیوتری باشیم، یک دیسکت هم در آن است و آن دیسکت محفوظات ماست. به تعبیر دیگری، امکان دارد که شما یک ثانیه پیش به دنیا آمده باشید و محفوظاتی که دارید راجع به چهل سال گذشته‌تان، همه محفوظاتی باشد که زمان تولد به شما داده باشند. چه دلیلی داریم برای اینکه بگوییم چنین چیزی وجود ندارد؟ هیچ دلیلی نداریم. به همین ترتیب علت، چه دلیلی بر علیّت وجود دارد؟ چه دلیلی داریم برای اینکه هر پدیده‌ای علت می‌خواهد؟ آیا دلیل داریم؟ باز به همین ترتیب، شما از کجا می‌دانید که یک ماشین نیستید؟ یادتان باشد که دکارت معتقد بود که فقط انسان‌ها ماشین نیستند؛ و گرنه نباتات و

جمادات و حیوانات، همه ماشین هستند.^۱ او می‌گفت فقط انسان ماشین نیست و فقط انسان است که درون دارد. حالا کسی نیست که بگوید جناب دکارت، راجع به آن قسمت‌هایی که گفتی ما قبول داریم، اما چه دلیلی راجع به اینکه انسان را استثنا کرده‌ای، داری؟ شاید انسان‌ها هم به این گونه باشند که وقتی که یک حرف‌هایی می‌زنیم مثلاً قیافه‌طوری تغییر می‌کند که می‌گوییم خندید و یا اخم کرد، ولی درون ندارد و یک ماشین است. درون داشتن یعنی اینکه تو غیر از فیزیک جسمی خود، ساحت دیگری هم داشته باشی به نام مثلاً روان یا ذهن. مثلاً یک جوکی را که می‌شنوی، جوک را بشنوی، معنای آن را فهم کنی، از معنای آن تعجب کنی، و تعجب ذکر(?) بیاورد. اما اگر بگوییم که نه، وقتی یک صدای خاصی است که اگر وقتی می‌خورد به پرده‌های صماخ، یک دفعه این دهان باز می‌شود. حالا شما خواهید گفت که من می‌دانم راجع به خودم که اینطور نیست. بسیار خوب، فرض کنیم که راجع به خود شما اینطور نباشد، راجع به دیگران چطور؟ شاید شما تنها موجودی هستی که ماشین نیستی. شاید شما جواب دهید که: حکم الامثال فی ما... می‌گوییم که خود همین از کجا آمده است؟ خلاصه عرض کنم: اهمّ باورهایی که ما راجع به جهان داریم، نامدلل است. اهم نه اکثر. بحث کیفی است نه کمی. خب، حالا چرا متمرکز شده‌ایم روی باورهای دینی. چرا؟ مگر بقیه‌ی عقاید ما، مدلل است که حالا می‌خواهند اعتقاد ما به خدا، به زندگی پس از مرگ و نبوت و ... مدلل شود؟ چرا حساسیتی که نسبت به گزاره‌های دینی وجود دارد، نسبت به بقیه‌ی امور وجود ندارد؟ چرا هیچ کس نگفته است که ای مردم کیست که «ثابت» کند فردا صبح خورشید طلوع می‌کند؟ هیچ کس ثابت نمی‌کند و همه هم طوری رفتار می‌کنند که گویا فردا صبح خورشید طلوع می‌کند. هیچ کس

^۱ می‌گویند که یک روز دکارت با شاگردانشان در جایی می‌رفتند، یکی از شاگردان برای اینکه به استاد تعریضی بزند که این چه حرفی است که می‌زنی، با چوبی که در دستش بود سه چهار بار به سر یک سگی کوبید. سگ شروع کرد به زوزه کشیدن و واقواق کردن. بعد شاگرد به استادش گفت آیا این یک ماشین است؟ گفت: بله، این ماشینی است که اگر چوب به فلان جای آن برخورد کند مثلاً یک صدایی از آن بیرون می‌آید!

هم بر او عیب و ایراد نمی‌گیرد. حالا ما می‌گوییم که فردا صبح قیامت هم خورشید حقیقت طلوع می‌کند. چرا خورشید حقیقت را این قدر به ما ایراد می‌گیرید ولی به این خورشید معمولی نه؟ چرا؟ رمز آن چیست که نسبت به باورهای دینی و مذهبی این قدر مطالبه‌ی دلیل، این قدر عقلانیت و استدلال‌گرایی وجود دارد، با این که نسبت به اهمّ باورهای غیردینی و مذهبی مان چنین چیزی نداریم؟

الف) علت حساسیت نسبت به باورهای دینی: نزاع با دیگر باورها

کسانی که در روان‌شناسی دین و معرفت‌شناسی دین کار کرده‌اند، برای حساسیت نسبت به باورهای دینی، علل مختلفی را بیان کرده‌اند. یک علت آن است که باورهای دیگر ما با اینکه نامدلل هستند، با هم نزاع ندارند و چون با هم نزاع ندارند، بنابراین ما خیلی حساسیت نسبت به مدلل و نامدلل بودن آنها نداریم.

یک مثال می‌زنم. فرض کنید که شما پروانه کسب کاملاً قانونی داشته باشید، عوارض و مالیات هم پرداختید و هیچ تخلفی هم نکرده‌اید. حالا در مغازه ایستاده‌اید و اگر یک مشتری بیاید و یک حرف نامربوط و یاوه‌ای بزند، شما جواب او را می‌دهید؛ اگر دست به یقه شد، شما هم دست به یقه می‌شوید و اگر فحش داد، فحش می‌دهید و هیچ مشکلی هم ندارید؛ یعنی کاملاً می‌توانید آنچه را با طبع شما سازگار است انجام دهید، چون مشکلی ندارید. اما حالا فرض کنید شما پروانه‌ی کسب ندارید، مالیات هم ندادید و ...، حالا اگر یک مشتری آمد و حرف یاوه و نامدल्ली زد شما باید کوتاه بیایید. چون اگر پلیس بیاید اول سراغ پروانه کسب شما می‌رود و... در نهایت می‌دانید که ضرر می‌کنید. بنابراین کوتاه می‌آیید. در این حالت، احمق‌ترین آدم کسی است که مثلاً پروانه‌ی کسب ندارد و با هر مشتری هم دست به گریبان می‌شود.

خیلی‌ها می‌گویند که اگر این مطالب دینی دلیل نداشت، هیچ اشکال نداشت؛ ولی به شرطی که با بقیه‌ی باورهای دینی ما بخوانند، اما آنها دلیل ندارند و با همه‌ی آنها هم دعوا دارند! خوب معلوم است که پلیس می‌آید و آن پلیس هم فیلسوفان هستند که می‌گویند دلیل شما کجاست. اول دلیلی که فیلسوفان نسبت به باورهای دینی این قدر حساسیت دارند، این است که باورهای دینی نه عوارض دادند، نه پروانه کسب دارند و نه ...، در ضمن دائماً هم با همه باورهای ما دست به گریبان هستند! بنابراین می‌گویند یکی از دلایل این که فیلسوفان این قدر روی باورهای دینی حساس شده‌اند، این است که این باورهای دینی پرمدعا هستند و با همه هم نزاع دارند. این ناسازگاری باورهای دینی با باورهای غیردینی است که این قدر حساس شده است و گرنه اعتقاد به وجود جهان خارج هم مدلل به هیچ دلیلی نیست.

وجوه ناسازگاری باورهای دینی با باورهای غیردینی

خب حالا کجا ناسازگاری نشان داده است؟ ناسازگاری نشان دادن باورهای دینی با باورهای غیردینی، سه بخش عمده دارد:

۱- ناسازگاری گزاره‌های دینی با دیگر باورهای ما

یکی اینکه باورهای نظری دینی ما با سایر باورهای نظری خود ما ناسازگاری دارد؛ یعنی ادیان چون در دوران سنت طلوع کردند (غیر از چند دین و دین‌نما که بعد از دوران سنت طلوع کردند که قابل توجه هم نیستند)، آن وقت، آراء و نظراتی که در آن زمان اظهار کرده‌اند، هم به لحاظ روش‌شناسی، هم به لحاظ معرفت‌شناسی، هم به لحاظ هستی‌شناسی، هم به لحاظ جهان‌شناسی، هم به لحاظ

ارزش‌شناسی و هم به لحاظ وظیفه‌شناسی با باورهای جهان سنت، بسیار سازگار بوده است؛ اما الان ما نزدیک چهارصد، چهارصد و پنجاه سال است که وارد دوران تجدّد شده‌ایم. خب البته، اول ایتالیا، بعد سایر کشورهای اروپایی، بعد آمریکای شمالی و کانادا، بعد ژاپن و بعد هم دیگر، الان تقریباً همه-ی جهان وارد دوران مدرنیته شده‌اند و این باورهای دینی الان با دیگر باورهای ما سازگاری ندارند.

مواردی از ناسازگاری گزاره‌های دینی با علوم طبیعی

مثلاً اگر کسی آن وقت در قرآن می‌خواند که «سموات سبع» و «ارضین سبع»^۲ واقعاً هیئت بطلیموسی هم قبول می‌کرد و می‌گفت که آسمان هفت تاست و زمین هم هفت طبقه دارد؛ ولی الان اگر بگوییم هفت آسمان و هفت زمین، هیئت و نجوم جدید نمی‌پذیرد که آسمان‌ها هفت باشد و زمین هم هفت طبقه و هفت لایه باشد. آن وقت هم بدون دلیل بود، ولی با بقیه باورها سازگاری داشت، الان ناسازگاری نشان می‌دهد. یا وقتی مثلاً قرآن می‌گفت هر موجود زنده‌ای نر و ماده است^۳، آن وقت واقعاً مردم موجود زنده‌ای را نمی‌شناختند که نر و ماده نداشته باشد، چون آن موقع مردم چه موجوداتی را می‌شناختند؟ شاید گاو و گوساله و اسب و استر و ... اما امروزه ما موجودات زنده فراوانی را شناختیم که نر و ماده ندارند. وقتی قرآن می‌گفت: «و جعلنا من الماء کل شیء حی»^۴، هر موجود زنده‌ای را از آب آفریدیم، - لباس مذهبی را از آن جدا کنید - معنی آن یعنی اینکه هر موجود زنده‌ای در ارگانسیم او آب به کار رفته است و این ارگانسیم از دل آب بیرون آمده است. خوب الان ما خیلی ارگانسیم‌های زنده را می‌شناسیم که اینطور نیستند؛ یعنی از آب ساخته نشده‌اند و در بافت

^۲ طلاق، ۱۲

^۳ الذاریات، ۴۹

^۴ انبیاء، ۳۰

آنها هم آب وجود ندارد. خب این‌ها می‌شود ناسازگاری. اینها گزاره‌هایی بود مربوط به علوم تجربی طبیعی.

مواردی از ناسازگاری گزاره‌های دینی با علوم تجربی انسانی

خب می‌توان نظیر این‌ها را در علوم تجربی انسانی. در علوم تجربی انسانی می‌گفتند که «و لکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب»^۵، لا اقل طبق یک تفسیر، آیا معنایش این نبود که وقتی قصاص انجام می‌گیرد، جرم و جنایت کم می‌شود؟ بنابراین حیات شما در این است که قصاص کنید، چون هر چه قصاص بیشتر می‌شود تعداد جرم و جنایت کمتر می‌شود. خوب امروزه، جامعه‌شناسی حقوق به عنوان یک شاخه از علوم انسانی تجربی می‌گوید اینطور نیست. می‌گوید هیچ رابطه مستقیمی بین افزایش و کاهش قصاص و جرم و جنایت وجود ندارد و آمار نشان می‌دهد که بیشترین دزدی‌ها وقتی انجام می‌گیرد که مردم آمدند به تماشای به دار کشیدن یک دزد!

مواردی از ناسازگاری گزاره‌های دینی با علوم تاریخی

الان هیچ سند و مدرک تاریخی و با متدلوژی تحقیق تاریخی طوفان نوح را نشان نمی‌دهد، بگذریم از اینکه وقتی متن حماسه گیل‌گمش در نیمه اول قرن بیستم پیدا شد، آن وقت مردم دیدند که در حماسه گیل‌گمش که برای تقریباً پنج هزار و پانصد سال پیش است و این هزار و سیصد، چهارصد سال قبل از آن تاریخی است که تورات برای طوفان نوح ذکر می‌کند، گفته‌اند پس این امکان ندارد، قبل از اینکه نوح -طبق تاریخ تورات- به دنیا بیاید، سخن از کشتی و طوفان است. نوح در کتاب مقدس تقریباً سه هزار و چهارصد و پانصد سال قبل دستخوش طوفان شده است، ولی حماسه

^۵ بقره، ۱۷۹

گیل گمش مربوط به پنج هزار و پانصد سال قبل است که در آن هم بحث طوفان و کشتی است. بگذریم از اینکه تحقیقات جغرافیا و لایه‌شناسی نشان نمی‌دهد که یک وقتی آب کل زمین را گرفته باشد و قس علی هذا.

البته آن وقت هیچ باوری وجود نداشته است دال بر اینکه مثلاً هیچ وقت کل کره زمین را آب نگرفته است.^۶ ولی ما الان اعتقاد داریم که هیچ وقت اینطور نبوده است. خب چطور گفته می‌شود که، آن هم با توجه به تورات که تاریخ تعیین می‌کند و طبق تاریخ تعیین شده چیزی نزدیک به سه هزار و چهارصد سال پیش ما طوفان نوح داشته‌ایم و به همین ترتیب، آنچه که در رابطه با ذوالقرنین می‌آید، آنچه در باب یاجوج و ماجوج می‌آید و ... همه اینها با باورهایی که الان با متدلوزی تحقیقات تاریخی به دست می‌آید ناسازگار است. خوب این هم در علوم تاریخی.

مواردی از ناسازگاری گزاره‌های دینی با علوم فلسفی

آیا واقعاً خدا به عنوان یک موجود مشخص انسان‌وار، که در ادیان و مذاهب می‌آید، به لحاظ فلسفی قابل دفاع است؟ آیا می‌تواند خدا یکی از موجودات جهان هستی باشد؟ اگر خدا یکی از موجودات جهان هستی باشد، خود این که یکی از موجودات جهان هستی است، برای او از لحاظ فلسفی تناهی ایجاد نمی‌کند؟ برای او محدودیتی ایجاد نمی‌کند و آیا اصلاً خود مفهوم خدا سازگاری^۷ فلسفی دارد یا ندارد؟ آیا صفاتی که در ادیان و مذاهب به خدا نسبت داده می‌شود، به لحاظ فلسفی سازگار هستند؟ آیا امکان دارد که یک موجودی فرامکان و فرازمان باشد، ولی دخل و تصرف در زمان و مکان بکند؟ آیا موجودی می‌تواند عدالت مطلق و عشق مطلق را با هم آشتی بدهد

^۶ بله وقتی بوده است که کره زمین، سرتاسر پوشیده از آب بوده است، ولی آن وقت بشری وجود نداشته است.

^۷ Consistency

یا نه؟ آیا جمع بین عدالت مطلق و عشق مطلق امکان‌پذیر است یا نه؟ مسئله شر چطور؟ مسئله شر چطور با وجود خدا سازگار است؟ اینها بحث‌های فلسفی هستند. سه دسته بحث وجود دارد و همه هم فلسفی است، یکی اینکه آیا خدای متشخص انسان‌وار که ادیان و مذاهب می‌گویند، می‌تواند وجود داشته باشد؟ دیگر اینکه آیا صفات خدا با هم سازگاری دارند و پارادوکسی در مفهوم خدا نیست؟ سوم اینکه شر را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ خوب این راجع به وجود خدا. بحث دیگر، راجع به زندگی پس از مرگ است که همه ادیان و مذاهب بر آن قائلند، ولی چه دلیل فلسفی بر این باور ارائه شده است و آیا ادله فلسفی عموماً میلی به نفی زندگی پس از مرگ ندارند؟

علت گرایش تفاسیر امروزی به مجازی تفسیر کردن آیات

این بحث‌های فلسفی هیچ‌وقت در زمان گذشته مشکل پیدا نمی‌کرد، یعنی شما ببینید مثلاً در تفسیر قرآن؛ تا قبل از تفاسیری که از آشنایی ما با مدرنیته نوشته شده است، در آنها هیچ وقت آیه سموات سبع و ارضین سبع «توجیه» نمی‌شد. شما از زمان محمد قطب و سید قطب و علامه طباطبایی می‌بینید تا اینها بر می‌خورند به سموات سبع و ارضین سبع، شروع می‌کنند به گفتن حرفهایی که مراد از سموات سبع هفت آسمان نیست، بلکه آسمان‌های معنا مراد هستند...؛ اما واقعاً فخر رازی این طور معنا نمی‌کرد، چرا؟ چون هیئت آن وقت می‌گفت هفت آسمان وجود دارد. دیگر نباید قائل به مجاز و استعاره و تشبیه و کنایه می‌شد. رمزی بودن، کنایه بودن، استعاری بودن و مجازی بودن، اینها برای بعد از آشنایی با مدرنیته است. شما یک تفسیر برای من بیاورید که قبل از آشنایی ما با مدرنیته نوشته شده باشد و آیات از این دست را معنای تشبیهی و استعاری و کنایی و رمزی کرده باشند. شما تا قبل از آشنایی ما با مدرنیته، یک تفسیر را بیاورید که گفته باشد داستان آدم و حوا و یا داستان طوفان نوح رمزی است و طوفان نوحی در کار نبوده است. اما علامه طباطبایی در تفسیر «المیزان» داستان خلقت آدم و حوا را

رمزی می‌داند و می‌گوید نمی‌توان ملتزم شد واقعاً در گذشته‌ی تاریخی همچنین واقع‌ای رخ داده است؛ یعنی این بیان یک بیان سمبلیک است. راجع به طوفان نوح هم ایشان اشاراتی می‌کنند، البته تا یک حدی هم می‌پذیرند و تا حدی هم می‌گویند رمزی در این است. اما همه‌ی اینها برای وقتی است که دیدند ناسازگاری اتفاق می‌افتد. وقتی ناسازگاری اتفاق افتاد، شما باید دست از حقیقت (حقیقت در برابر مجاز) بردارید و بروید به طرف مجاز، استعاره، تمثیل و

نتیجه‌ی حرف من این است که هم گزاره‌هایی که به علوم تجربی طبیعی مربوط می‌شوند و هم گزاره‌هایی که به علوم تجربی انسانی، علوم تاریخی و علوم فلسفی مربوط می‌شوند، همه‌ی اینها کم یا بیش ناسازگاری‌هایی در همه متون مقدس، کم یا بیش، یک همچنین وضعی دارند. همه‌ی این مشکلات، مشکلاتی است مربوط به عالم گزاره‌های نظری.

۲- متون مقدس و مشکلات مربوط به گزاره‌های عملی

اما دسته‌ی دومی هم وجود دارد و آن مربوط است به گزاره‌های عملی، یعنی گزاره‌هایی که وجدان انسان مدرن را می‌آزارند، وجدان انسان سنتی را نمی‌آزردند. وقتی شما بشنوید که مثلاً قرآن می‌فرماید وقتی که خانم‌هایتان خطایی می‌کنند، «فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاصْرَبُوهُنَّ»^۸، بعد بپرسیم، این فقط حرفی است که وقتی زن‌ها خطایی کنند، مردها این کار را بکنند و یا زن‌ها هم اگر مردها خطا کردند این کار را بکنند؟ می‌گویند: نه! برای انسان مدرن جای این سوال است که چطور مرد حق داشته باشد نسبت به زنش این معامله را انجام بدهد ولی زن حق نداشته باشد؟ چطور مرد می‌تواند زن‌های متعدد داشته باشد ولی زن نمی‌تواند شوهرهای متعدد داشته باشد. چرا؟ به همین ترتیب مسائل دیگر. یا اگر یک کسی دین آبا و اجدادی خودش را رها کرد و آمد مسلمان شد، شما

^۸ نساء، ۳۴

برای او هزار مجلس بگیرید و به او تبریک بگیرید و حتی یک بخشی از مصارف وجوه شرعی‌ی شما برای کسانی است که دل‌هایشان را نرم کنید که بلکه بیایند به دین شما، اما یکی اگر از دین شما بیرون رفت، دیگر سر و کار می‌افتد با توبه و اگر هم توبه نکرد دیگر بحث ارتداد و مسائل مربوط به خودش.

اینجا وجدان انسان مدرن می‌گوید چرا اگر یک کسی از دین آبا و اجدادی خودش بیرون رفت و به دین شما آمد، جشن می‌گیرید و حتی به او پول می‌دهید؛ ولی اگر از دین شما رفت بیرون باید او را بکشید؟ چگونه حقوق زن با حقوق مرد متفاوت است؟ حالا این‌ها مواردی است که خیلی آشکار است. اما مواردی وجود دارد که فقط من و شمایی که طلبه هستیم می‌فهمیم؛ مثلاً چگونه می‌شود یک دختر دو ساله را به عقد و ازدواج درآورد؟ چطور می‌توان دختر را عندالولاده به عقد و ازدواج درآورد؟^۹

گفته و فرهنگ فلسفی

گفته، اندیشمند و حکیم معروف فرانسوی، یک فرهنگ فلسفی نوشت و خیلی کار عجیبی انجام داد و با این کار به مسیحیت ضربه زد. او فرهنگی فلسفی نوشت که مثل هر فرهنگی مدخل دارد؛ اما در مقدمه‌ی کتاب گفت که چون خدا بهتر از هر انسانی راجع به هر چیزی می‌تواند حرف بزند و اگر علم ما آدمیان هر چه به جلو برود باز در مقابل دریای علم خدای متعال، قطره‌ای بیش نیست، بنابراین من در این فرهنگ فلسفی خودم، ذیل هیچ مدخلی آنچه را بشر گفته است، نمی‌گویم؛ حرف‌های خدا را راجع به این مدخل می‌زنم. بنابراین من از مدخل آب، هر چیزی که راجع به آب می‌خواهید بدانید، از قول خدا از کتاب مقدس می‌آورم. راجع به خورشید همینطور، راجع به زلزله، راجع به

^۹ ر.ک: تحریر الوسیله، باب النکاح، مسئله دوازدهم.

رنگین کمان، راجع به گیاهان و خوب چه اتفاقی افتاد؟ باعث شد کتاب مقدسی را که اکثر قریب به اتفاق مردم مسیحی از مفاد آن اطلاعی نداشتند و به آن ایمان داشتند، مردم وقتی خواندند گفتند واقعاً خدا اینطور گفته است؟ گوته آن قدر هوشیارانه عمل کرد که حتی در مواردی در پاورقی نوشت که طبق نسخه‌ای از کتاب مقدس این کلمه آمده است و نسخ دیگر فلان کلمه را می‌گویند؛ یعنی من یک کلام از خودم اضافه نکرده‌ام! مثلاً درباره‌ی رنگین کمان سخن خدا چیست؟ حرف خدا این است که این رنگین‌کمانی که می‌بینید، به این علت وجود دارد که خدا بعد از اینکه طوفان نوح را پدید آورد، پشیمان شد، بعد برای همین با بشر معاهده بست که دیگر هیچ وقت بشر را عذاب کلی نمی‌کنم، سپس پایین معاهده را امضا کرد و این رنگین‌کمان، همان امضای خداوند پای معاهده است. این هم که وقتی باران می‌آید رنگین کمان بوجود بیاید به خاطر این است که خدا یادش بیاید که باران زیاد نبارد که مثل طوفان نوح شود! راجع به آب این بود، راجع به حیوانات این بود و آقای گویو که یکی بزرگترین مورخان فلسفه غرب است می‌گوید هیچ کتابی به اندازه فرهنگ فلسفی به حیثیت مسیحیت در عالم ضربه نزد ... بنابراین موضع دوم، موضعی است که با وجدان مدرن سازگاری ندارد.

۳- ارتباط دین با زندگی واقعی

مسئله این است که ارتباط دین با زندگی واقعی از دست رفته است. مثال ساده بزنم: مثلاً ما احکامی داریم که اگر موش در چاه شما افتاد، چقدر باید «نرح» آب کنیم و اگر خرگوش افتاد و سگ افتاد چه کار باید بکنیم. الان چند درصد من و شما با آب چاه سر و کار داریم؟ یعنی آن چیزی که در باب موش گفته شده است در زندگی نود درصد ما بلاموضوع است؛ یعنی موضوعیت ندارد، چون چاه نداریم، دیگر موضوعیت ندارد. این یعنی الان یک احکامی در دین وجود دارد که دیگر این احکام

با زندگی واقعی ما ارتباط پیدا نمی‌کند و در زندگی امروز ما موضوعیت ندارد. خب وقتی یک چیزی موضوعیتش از دست می‌رود حقانیت آن از بین نمی‌رود؛ ولی دیگر نقش آن در زندگی از بین می‌رود. بنابراین یک چیزی که در کیش‌ها و آیین‌ها مهم است، این است که دیگر احکام ارتباط خودشان را با زندگی از دست بدهند، درست مثل این که یک کتاب خیلی خیلی عالی نوشته شده باشد در باب راه‌های تعمیر گاری و کالسکه، خوب این کتاب دیگر الان موضوعیت ندارد و فقط به درد زمانی می‌خورده است که گاری وجود داشته است و دیگر با واقعیت‌ها منطبق نیست. حالا باید نگاه کرد که چقدر از فقه یک دین در زندگی امروز موضوعیت دارد. مثلاً کتاب «العق و الرقبه» چقدر در زندگی امروز ما موضوعیت دارد. البته هر چه که دین پرشریعت‌تر باشد - مثلاً یهودیت و اسلام - در دنیای امروز مشکل بیشتری دارند. شما اگر در حوزه درس بخوانید و بعد بروید در دانشگاه معارف درس بدهید، می‌بینید که خیلی چیزها در حوزه یاد گرفته‌اید، حق هم هست، فقه یاد گرفته‌اید، اصول یاد گرفته‌اید و ... وقتی وارد دانشگاه می‌شوید می‌بینید آن چیزهایی که یاد گرفته‌اید محل حاجت دانشجوی شما نیست! آن‌هایی که محل حاجت مخاطبان دانشجوی شما است، در حوزه یاد نگرفته‌اید. یعنی شما در حوزه وضوی جبیره‌ای یاد گرفته‌اید ولی بینی و بین‌الله در تمام طول مدت تدریس در دانشگاه، چند نفر به شما گفتند که مشکل ما در زندگی وضوی جبیره‌ای است که بلد نیستیم. مشکل مردم امروزی معنای زندگی است؛ ولی معنای زندگی را در اصول و فقه و فلسفه و عرفان به ما یاد نمی‌دهند؛ یعنی راه حال آن چیزی را که مشکل مردم است، به ما یاد نداده‌اند و آن چیزی که راه حل و رفع آن را به ما یاد داده‌اند، دیگر مشکل مردم ما نیست. این یعنی عدم relevance، یعنی اینکه وقتی شما در یک مکتبی رشد می‌کنید، مخاطبان همان چیزهایی را که شما بلد هستید به شما رجوع کنند و آن چیزهایی که مخاطبان به شما رجوع می‌کنند آنها را بلد باشید، نه اینکه مخاطبان شما برای «الف» به شما رجوع کنند و شما «ب» را بلد باشید. این یعنی اینکه ما هم‌اکنون نه برای مسائل نظری و نه مشکلات عملی جهان واقع چیزی برای گفتن نداریم. اما

چیزهای دیگری داریم که آن چیزها مسئله نظری و مشکل عملی مخاطب ما نیست. آدم با یأس چگونه باید مواجه شود؟ بی معنایی زندگی را چکار باید کرد؟ آیا اخلاق نسبی است؟ با احساس تنهایی باید چکار کرد؟ دین شما مناسبات سالم را چگونه ایجاد می کند؟

امروزه مسیحیت در غرب، خیلی سعی در relevant نگاه داشتن خودش کرده است. بنابراین آموزه‌هایی که واتیکان به رده‌های مختلف روحانیون مسیحی کاتولیک می دهد، در همه آنها حذف و اضافه صورت می گیرد برای حفظ همین امر، و واقعاً هم کار خوبی را انجام می دهند؛ حالا موفق هستند یا نه، بحث دیگری است؛ ولی فعالیت زیادی انجام داده‌اند.^{۱۰} یک مشکلی که حوزه‌های علمیه ما دارد، همین مسئله رلوانس است. یعنی حوزه‌های علمیه ما باید بروند مسئله و مشکل را از عالم واقع کشف کنند و جواب آن را با استفاده از متون مقدس بدهند. من بارها گفته‌ام که این جمله بسیار ارزشمند بارت، که می گوید: الهی دان امروزی باید در یک دستش کتاب مقدس و در دست دیگرش روزنامه باشد، کسانی که در یک دستشان روزنامه است و در دست دیگرشان کتاب مقدس نیست، آنها لیبرال‌ها و سوسیال‌ها هستند که فقط با روزنامه کار می کنند. آنها که فقط با کتاب مقدس کار می کنند و با واقعیت‌ها کار ندارند، اینها رلوانس خودشان را با واقعیت‌ها از دست می دهند.

پس وجود ناسازگاری، علت حساسیت زیاد نسبت به گزاره‌های دینی است. یک بار ناسازگاری با عقل وجود دارد، یک بار ناسازگاری با وجدان وجود دارد و یک بار ناسازگاری با واقعیات. این سه باعث می شود که حساسیت به وجود بیاید. این علت اول.

^{۱۰} یادم می آید که سال‌ها پیش، سال ۷۴ یا ۷۳، که قرار بود رایزن فرهنگی ایران در واتیکان شوم، مجبور شدم که اسناد واتیکان را، هرچه که در ایران هست، بخوانم. حدود هفت هشت ماه، هفته‌ای دو روز، صبح تا شب، می رفتم کتابخانه وزارت خارجه و همه اسناد، مجله، مقاله، نامه ... به زبان انگلیسی، را می خواندم. خوب می دیدم که خیلی فعالیت کرده‌اند در این جهت که این ارتباط با زندگی واقعی محفوظ بماند.

ب) علت حساسیت به باورهای دینی: گستردگی ساحت نظر

اما یک علت دوم هم وجود دارد و آن این است که غیر از ناسازگاری عقل و وجدان و واقعیات، مسئله‌ای است که در روزگار ما پدید آمده است. پارادوکسی در روزگار ما وجود دارد و آن پارادوکس این است که ساحت نظر برای بشر بسیار بسیار گسترده شده است و ساحت عمل تنگ شده است و این ساحت نظر وقتی که گشاده می‌شود و ساحت عمل تنگ می‌شود، ادامه زندگی آن موقع لوازمی پیدا می‌کند و اینجاست که دین یک مشکلی درست کرده است و به همین جهت آمده‌اند سراغ دین.

بینید در روزگار گذشته، ممکن بود شما در روستایی به دنیا بیایید و در همان روستا هم از دنیا بروید و واقعاً نفهمید که دنیا در سه فرسخ آن طرف تر چه خبر است؛ یعنی واقعاً ساحت نظر بسیار ساحت تنگی بود و مردم واقعاً هیچ آگاهی نسبت به تمدن‌های دیگر، مملکت‌های دیگر و ... نداشتند؛ ولی امروزه به برکت یا نکبت وسایل ارتباط جمعی، ساحت آگاهی مردم خیلی وسیع شده است؛ بنابراین ساحت آگاهی‌های ما خیلی وسیع شده است، یعنی تقریباً ما هر چیزی را که بخواهیم بدانیم می‌دانیم؛ یعنی ما می‌توانیم بفهمیم مثلاً قیمت طلا در آرژانتین نسبت به دیروز چقدر بالا یا پایین رفته است. این ساحت نظر است که وسیع و گشاده شده است؛ اما از آن طرف ساحت عمل تنگ شده است، چرا؟ چون به دلیل اینکه شما در زمان گذشته تأثیر اعمالی که انجام می‌دادید، خیلی محدود بود؛ یعنی اگر شما در زمان گذشته می‌خواستید مثلاً تمام عمر، آدم بکشید، چند تا آدم می‌توانستید بکشید؟ مثلاً چنگیز یک عمر رفت و آمد فقط توانست دو میلیون آدم بکشد. ولی الان شما با یک ماشه کشیدن می‌توانید با دو دقیقه کار مثلاً سه میلیون نفر آدم را بکشید؛ یعنی تأثیر فعلی آدم بر سایر آدم‌ها خیلی وسیع شده است؛ یعنی انسان اکنون می‌تواند کارهایی را انجام بدهد که در زندگی همه‌ی انسان‌ها اثر بگذارد، نمونه‌اش هم دیدید که مثلاً یک سخنرانی که یک آدمی انجام می‌دهد باعث افزایش قیمت نفت یا به هم خوردن کلی معاملات و یا ... می‌شود. یعنی الان آن واقعه می‌تواند انجام شود که یک

دیوانه یک سنگی در چاه بیندازد که هزارتا عاقل نتوانند آن را در بیاورند. اما همین آدم دیوانه
نمی‌توانست دویست سال پیش این چنین کاری را انجام بدهد.